بردند و از احوالات اهل قلعه و عدد و اصحاب وقدر
آذوقه ایشان بهر قسمی خواستند اطلاعی حاصل کنند
و از ایشان چیزی بشنوند و بفهمند ممکن نشد و فایده
نبخشید چون ایشان را صاحب فضل و فهم وافر دیدند
گفتند توبه کن تا ترا رها کنیم و کشته نشوی جواب
داد هرگز کسی از امر حق توبه نکرده که من توبه کنم
شما تائب شوید که بر خلاف امر حق تعالی و رضای
او عمل میکنید و ارتکاب اعمالی مینمائید که تا
الحال احدی مرتکب نشده. از این قبیل صحبت
زیاد داشته بود و آخر الامر ایشان را با کند
و زنجیر به باری فرستادند و در میدان سیدان
در کمال خواری با رفقای دیگرش که گویا پنج نفر
بودند شهید نمودند باری مقصود ذکر قلت آذوقه
اهل قلعه بود و پس از آنکه آذوقه ایشان تمام
رسید و اوضاع عسرت و تنگی روی داد خدمت
حضرت قدوس عرض کردند که اسبها از گرسنگی
تلف میشوند فرمودند هر کدام را لاغرند از قلعه
بیرون کنید و آنها نیکه فربه هستند ذبح نمائید
و بخورید که اکنون بر شما مباح است ولی بزاحیا که

The [illegible] before the Prince Mahdi-Quli Mirza [illegible]

They [illegible] their freedom [illegible]

They ask the Prince [illegible]

The captives are [illegible] to Sari

where the [illegible]

The fodder for the horses [illegible] Jenab-i Quddus orders the [illegible] horses to be turned out of the castle, & the fat ones to be killed & eaten.

بقند روسی و چای نسه و برنج عنبربو عادی شد خوردن گوشت اسب
معلوم است که چه مقدار ناگوار و دشوار خواهد بود با وجود این از روی تسلیم
و رضائی که داشتند بقدر قوت لایموت میخوردند و بقضای الهی رضا
شاکر بودند و چون در این قلعه از قدیم آثار حمامی بود و حضرات
آنرا تعمیر کرده بودند روزی آن بزرگوار از حمام بیرون آمده
بودند دیدند که اصحاب گوشت اسب کباب کرده میخورند فرمودند
ببینم این رزقی که حضرت محبوب بجهت احبای خود مقدر فرموده
چگونه است قدری گرفته چشیدند و گفتند این کباب که بسیار
خوش مزه است پس از آن گوشت اسب بدهان ایشان
نوعی لذت پیدا کرد که همگی حیرت میکردند و میگفتند گویا طعم طعام
بهشتی را چشیده بودیم و غذائی باین خوش مزگی و لذت نخورده
بودیم و بعد از تمام شدن گوشت اسبها شروع نمودند علف
خوردن تا اینکه برگهای درخت و علفی که در قلعه طبرسی بود تمام شد
و موافق حدیثی که وارد است چرمهای زین ها را میخوردند علف
[illegible] نایاب تر شده بود و اگر بجهت تحصیل علف از قلعه بیرون میرفتند
ایشان را هدف گلوله مینمودند لهذا از قلعه بیرون رفتن را موقوف و ترک
خوراک کردند و مدت نوزده روز هیچ وجه قوتی نیافتند مگر هر صبح و شام
یک پیاله آب گرم میآشامیدند و بزیارت جمال قدوس قوت
مییافتند ولی چون نظر آنحضرت تجلی در فنا بود لهذا همه روزه اصحاب

The horse flesh also comes to an end, so they began to eat grass & leaves.

Then also, having used up, they ate the leather of their saddles.

For 19 days they had only water to drink.

ضعف اصحاب از هر جهت فراهم میآمد و قوت طرف مقابل زیاد میشد بر گرد
چهار برج در چهار سمت قلعه ساخته و بقدری بالا برده بودند که زمین قلعه را
با گلوله توپ میزدند و هر کس را میدیدند هدف گلوله مینمودند چون اصحاب
چنین دیدند شروع کردند بزیر زمین نقب کندن و در آنها منزل
گرفتن و زمین مازندران هم که بآب نزدیک و منبع رطوبت است
علاوه بر آمدن باران که آنهم متعدد و مزید بر علت میگردد و اکثر و بیشتر
در میان آب و گل منزل داشته و از شدت رطوبت جمیع لباسهای
ایشان پوسیده و متلاشی شده بود و سرپوش غیبی پوشش هر
یک شده بود مردن را خشت عریانی پوش پیش از آن که مرگ
پوشاند بدن ایشان را بسته شو که بعد مرگ مرده ات را آرایند از کفن
و گوشتهای ایشان به پشت چسبیده بود و بعضی زبان در زود جهان ملکوت
نزدیک است ملک تن باشند بدنهای ایشان از ضعیفی و لاغری تشریح
شده بود و بعضی ایشان ز ضعف و دل خسته میبودند رنگهای رخسار ایشان مانند
کهربا زرد گردیده بود و بعضی که از عاشقان صادق دل بودند و آه سرد
و رخساره زرد داشت و برای عروج بمعراج سعادت شهادت آماده گشته بودند
و گرد گلوله توپ پروانه وار میگردیدند اسباب نجات و مایه حیاتش
میدانستند و در میدان جانبازی چنان گرم جولان شده بودند که فرس
وهم و قیاس احدی بگرد ایشان نمیرسید و مقام یقین ایشان بدرجه
رسیده بود که یقین از یقین ایشان متیقن گشته و حقیقت از حقایق ایشان

[illegible]

Meanwhile, as the Bábís became more straitened, the enemy was waxing in strength, & had built four towers commanding the interior of the castle.

The Bábí defenders began to make underground tunnels to hide in.

Continued rains increased their misery.

They become reduced to skeletons.

Till at last they used to rejoice over any one of their comrades who was killed, that he at length had escaped suffering, & attained to happiness

A shell strikes the roof of one of the buildings & sets it on fire. Sheykh Sálih of Shíráz in going to put it out is shot. While some of the Bábís were picking up his body, Mirza Muhammad Alí son of Áká Seyyid Ahmad, the father of Áká Seyyid Huseyn "the beloved") had his hand shot off. Áká Seyyid Huseyn was also killed in his father's presence. He was only a child of ten.

Another day a shell fell on the wooden roof of the building where Jenáb-i-Kuddús was. Mullá Muhammad Sádik, who was sitting with him, begged him to get up & leave the spot, but he declined to do so.

معرفت از معارف شان معرفتی حاصل بوده و انقطاع از ما فیها عنان

منقطع شده بود و از عالم بیوفا و جسد عزادی می جستند و در نزول بلایا

بلی بر مزید می گفتند و اگر در حضور ایشان یکی از اصحاب شربت شهادت

می نوشید و از قید وجود جسدش از هم متلاشی می گردید از غایت خوشحالی

او مسرور می شدند و مطلقاً متأثر و متألم نمی گشتند چنانچه گلوله توپ

زدند بسر بام اطاق آمد و آتش گرفت جناب شیخ صالح

شیرازی رفت که آتش را خاموش کند گلوله دیگر بسرش خورد و از دم

خورد گردید همین که نعش او را بردند گلوله دیگر آمد بدست آقا

میرزا محمد علی ولد جناب آقا سید احمد که والد آقا سید حسین عزیز بود

برد و کذلک آقا سید حسین عزیز نیز در حضور پدرش مقتول گردید

و طفل بود بیش ده سال نداشت مع ذلک بال بال میزد و بخاک

و خون می غلطید پدرش آه از دل بکشید و گفت حق هستی بابا

حلالت باد روز دیگر گلوله خمپاره ای و بالای چوب بست منزل

حضرت قدوس آقا آخوند ملا محمد صادق که مشهور به مقدس خراسانی

بود با جنابش از جایش برخواست و عرض کرد ملا از جای خود بال

حرکتی بفرمایید در نهایت آسودگی و قناعت فرمودند که اگر محبوب

عالم بخواهد با این ضرب و صدمه گلوله کشته شوم چرا فرار کنم

نعم المطلوب و اگر نخواهد کسی کشته نخواهیم شد پس چرا حرکتم

جناب مقدس خراسانی ... گلوله از همانجا برخاست

دور حوالی خالی کردید و حال آنکه بسبب گلوله خمپاره برای ... بس
از انداختن در زمین فرو میرود و بعد بیرون آمده از هم متلاشی
میشود خلاصه روزها اسباب فنای اصحاب بیشتر و بیشتر فراهم
می آمد و اهل اردو هر روزی تدبیر تازه در گرفتن قلعه مینمودند
جمله زیر یک برج را خالی کرده باروت ریخته آتش زده برج را خراب
کرده بودند حسب الامر آن بزرگوار اصحاب در همان شب برج را مرمت
ساخته بودند ولیکن در این اواخر زیر دیوار قلعه را سوراخ نموده
و دیگر پر از باروت کرده آتش زدند و دیوار را خراب کرده
جناب قدوس حاضر بودند فرمودند دیگر ... بنا ... لازم نیست
گفتیم قلعه را بسازند و خرابی برج را تعمیر نمایند تا شش ماه و لازم هم
الحال دیگر ضرور بنا نیست در نفس تفنگچی به نشیند کسی قدرت
به دخول ندارد و آمدن نتوانند ولی اهل اردو اول کرده صلوات زده
همین که با جمعی نزدیک قلعه رسیدند با ... تفنگها ... به
بیرون دویدند و با ایشان در آویختند و جمعی از عسکر کشته شدند
من جمله عبدالله خان سردار در آن گیر و دار مقتول گردید و دو نفر
هم از اهل قلعه کشته شد و طلبه‌های اردو با یوسف ... برگشت اهل
قلعه نعشهای خود را برداشته تعظیم بردند و در میان اهل اردو مشهور
شده بود که شیخ جنگ که ... ملا و مجتهد شده و بعد
از آن چون دیدند که اهل قلعه حوالی دیوار قلعه را ... خندق

The enemy succeed in making a mine & blowing up a portion of the wall, & thus effecting a breach.

The enemy attempt to make an entry through the breach, but are repulsed by a sortie of 20 Bábís. & 'Abd'ulláh Khán Sardar is killed. Two Bábís were also killed.

The enemy organize another attack in force: they distribute 5 standards amongst the troops, promising that those who plant the first one on the castle shall receive 500 tumans: & the second, third, fourth, & fifth, 400, 300, 200, & 100 tumans respectively.

7000 men are engaged in the attack.

The first standard bearer is shot as he is planting his standard on the castle. Another picked it up & tried to plant it, but was also shot.

The Babis succeed in repelling this attack also.

دوباره بالاجتماع ارادهٔ شورش و یورش گشتند و سرداران سپاه و
بزرگان اردو جمیع شده قرار گذاشتند که پنج علم برداشتند و هرکس علم اول را
ببرد و بر سر خاکریز قلعه نصب کند پانصد تومان بدو دهند و علم دوم
چهارصد تومان و هرچه عقب‌تر رود سیصد و دویست تومان گیرند
تا علم آخری یکصد تومان برسد توپچیان را بطور شایستگی منظم
نموده و هفت هزار نفر از سواره و پیاده نظام نظم و ترتیب داده
در کمال سستی حرکت نمودند همین که نزدیک قلعه رسیدند
علمدار اول علم خود را بالای خاکریز رسانید که تیری بپای او زده
افتاد دیگری برداشت و نصب کرد برخاست تیر دیگر به سینه‌اش نشست
خورد و با علم سرنگون گردید اهل قلعه دست بشمشیر برده با کمال
گرسنگی و پای برهنه در میان ایشان افتادند و در آن روز شجاعت
و جلادتی از ایشان ظاهر و نمایان گردید که دیده دوران ندیده بود
و موجب حیرت و عبرت شد بلکه نوعی از خارق عادت می‌نمود
و چنان اجتماع کثیره را متفرق نمودند که هرکس رشادت و جلادتی
داشت و شجاع و دلیرتر بود خود را از دست ایشان نتوانست رهاند
و مگر بزد و الا سایرین از شدت اضطراب و اضطرار پا و قرار را
گم کرده قدرت ستیزه و گریز نداشتند خلاصه اندک زمانی
در یکی قوت عساکر جنگی منهزم و متفرق گردیدند و اهل قلعه دنبال نکرده
تعاقب نکرده مراجعت نمودند چون شب شد سرکردگان سپاه

در مجلس جمع شده مشغول مشورت گشتند و گفتند گرفتن قلعه بغلبه
امری است محال بجز تنگ نمودن و منقطع شدن و سربازان
چاره بازگشتن ندارند فردی نتیجه ندارد و سلیمانخان افشار که شخص
مدبر و جنگ آزموده بود و از اختلاف قشون دل آزرده بود که بهر تدبیر
نتواند قلعه را متصرف شود مأیوس حاصل نمود و عزم مراجعت بطهران
نمود آنگاه بتفصیل مکان کرد و نواب شاهزاده و سرکار عباسقلیخان هم
بخاک پای مبارک همایونی عریضه معروض داشتند که این عساکر
با وجود تنگی آذوقه و تلاش از عهده نصرت برنیامدند و از قرار معلوم منصور
شدن ایشان غیر مقدور است ولیکن نواب شاهزاده پس از آنکه
از مقابله و محاربه بالمره مأیوس حاصل نمود بنای تزویر را گذاشت
و شرحی بجناب قدوس نوشت که بیش از این راضی باذیت مسلمانان
نشویم نه ماه است که طرفین مشغول مجادله هستیم و از استراحت و آسوده
بهیچ وجه نداشته ایم و ما از خیال جدال بکلی گذشتیم و در
مشا که هر نوعی که میل شما است معمول میداریم که رفع این جنگ
و جدال بشود مکتوب ایشان را حضرت قدوس ملاحظه نمود فرمودند
هر چند خدا عدد را بریختن خون این مظلومان نموده و چون تزویرات
بر وفق تقدیر است و مقصود ما نیز جان باختن و از این کهنه رباط
گذشتن است برحسب آمال و خیال ایشان حرکت میکنیم لهذا
جواب نوشتند که اگر اطمینان و راه بدهید و رجوعی ما داشته باشید

Council of war held by the chiefs of the army.

Suleymán Khán Afshár returns to Ṭihrán.

The Prince & Abbás Kulí Khán wrote to Teherán to report their inability to take the castle.

The Prince again writes a letter to Jenábu'l-Kuddús, saying that it is now 9 months since they began the siege; that they are wearied of it, & wish to raise it, offering the Bábís terms.

Janábu'l-Quddús (Hájí Mullá Muhammad 'Alí Bálfurúshí) answers the Prince's letter, & agrees to surrender the Castle on condition of the garrison being allowed to march out with the honours of war.

The Prince & 'Abbás Qulí Khán gladly accept these terms, write a treaty to that effect, & swear on the Qur'án to observe its provisions.

از بلاد شما سفر میکنیم و بمملکت دیگر میرویم نواب شاهزاده از ملاحظه مکتوب
ایشان زیاده الوصف خوشحال شده قرآنی باتفاق سرکار عباسقلی خان
مهر کرده و چند نامه نوشته و درضمن اظهار نمودند هرجائی که میل دارید تشریف
داشته باشید در رفتن هیچ وجه ممانعت و مخالفت نخواهد شد و خواهشمند
ملاقات گشتند آن بزرگوار بواسطه و سفارش قرآن و حفظ احترام
این رسول بوده و قبول نمودند هرچند مقصود و مشهود است ولی بحکم
رعایت حرمت قرآن و اجابت دعوت ایشان مقام فنا در حلقه
بلا را با قدم تسلیم و رضا طی نمودن نیکو و مستحسن دگویا بزبان حال
مترنم باین مقال گردیده دعوی مرغان گرفت جان که زعونها
فش و از فغان وقت آن آمد که من عریان شوم جسم بگذارم
سراسر جان شوم عشق چون دل چشم در وقت خوشی خوی دارد
دم بند کشتی کشتنش از هزاران بندگی سلطنت امروز
این بندگی تن من از عشق زنده بودن است زندگی زین جان
و تن ننگ من است تا نسوزم کی خنک گردد دلش ای دل
من خاندان و مفرشش خلاصه جهت آن بزرگوار فرستاده

A horse is sent for Janábu'l-Quddús, & he, with the 230 Bábís who still survived marched out of the castle.

بودند سوار شدند و بروایتی دویست و سی نفر از اصحاب باقی مانده بودند
درهمین ولیسار ایشان روانه گردیدند در خارج اردو محل حضرت

Quarters are appointed for the Bábís outside the camp.

منزلی ترتیب داده بودند بآنجا وارد شدند بعد از آن نواب
مستطاب شاهزاده طالب ملاقات جناب قدوس فرستاده

باذن بدهید که ما حقیر بآنجا بیائیم و یا شما زحمت کشیده تشریف بیاورید
بیاورید که قدری صحبت بداریم و قراردادی در رفتن شما بگذاریم آن بزرگوار
با جمعی ده نفر و بقولی بیست نفر بمنزل شاهزاده تشریف بردند بعد از
طی تعارفات ظاهریه خواهش کردند که شما بسپرید که اصحاب
اسلحه را از خود دور کنند که موجب وحشت و وسوسه اهل اردو
نشود پس اصرار و تکرار نمودند ایشان هم پیغام دادند که اسلحه را از خود
دور کنید اصحاب هم قبول کرده برحسب اطاعت و تسلیم جمیع
اسلحه خود را ریختند و اهل اردو اسلحه و آلات را جمع نموده بردند
و قبل از آن گفته بودند که حضرات نهار بیاورند همین که اصحاب
بدون اسلحه در سر سفره نهار نشستند عساکر منصوره اطراف ایشان
احاطه نموده و یک مرتبه شلیک کردند و در میان ایشان ریخته
بعوض نهار از شربت شهادت سیرابشان کردند و جناب قدوس
با اصحابی که همراه ایشان بودند گرفتند ولی عجب مهمانی و مهمان
نوازی کردند بعد از سه ماه گرسنگی که علف هم نایاب شده
بودند و علف در شان نبود با کلام خدا دعوت کردند و ضیافت
نمودند هنوز لقمه از غذای اکرامشان نخورده بودند که بدون درنگ
با تیر تفنگ سیرشان کردند و اینقدر خون ایشان در گودالی جمع
شد که صدق مقال حدیثی که وارد شده بود که در آن زمین
بقدری خون ریخته شود که تا زانوی اسب برسد ظاهر و باهر گردید

The Prince sends a messenger to Janábu'l-Quddús to invite him to come and dismiss the troops. He accordingly goes with 14 (something?) of his followers.

The Bábís are requested to lay down their arms, which are a menace to the army, & comply.

The Bábí troops are served with breakfast, but just as they have begun to eat a volley is fired on them by the soldiers & many are killed.
Janábu'l-Quddús with those accompanying him is seized.

The troops loot the castle.

The Prince's triumphant entry into Bálfurúsh with the following Bábí prisoners:—
Hájí Mullá Muhammad Ali (of Bálfurúsh).
Áká Mírzá Muhammad Hasan brother of Mullá Husayn of Bushrúyih.
Mullá Muhammad Sádik (of Khurásán)
Hájí Mírzá Muhammad Hasan (of Khurásán),
Shaykh Ni'mat Ulláh of Ámol.
Hájí Nasír of Kazwín.
Mullá Yúsuf of Ardebíl.
Áká Sayyid Abdu'l-Azím (of Khuy)

and some others.

و بعضی دیگر را قطعه قطعه نمودند اموال و اسبان که در آنجا بود بیغما بردند و آن
منزل را تسخیر کردند و جناب قدوس را با جناب آقا میرزا محمد حسن اخوی جناب
باب الباب و آقا آخوند ملا محمد صادق خراسانی و میرزا محمد صادق
خراسانی و حاجی میرزا محمد حسن خراسانی و شیخ نعمت الله آملی
و حاجی نصیر قزوینی و ملا یوسف اردبیلی و آقا سید عبدالعظیم خوئی
و چند نفر دیگر را گرفته و زنجیر نموده با سواران و غازی برجهت تا
طبل شادی و کوس فتح و فیروزی میزدند و اظهار افتخار مینمودند
گویا ممالک محروسه را از دولت روسیه پس گرفته و یا تصرف
در هندوستان نموده و بدولت بهیه انگلیس شکست داده و یا
چنان و افغانستان و بلخ و بخارا تصرف کرده و اسرای
خود را از ترکمان با ترجمان دریافت داشته و بعلاوه تمام دارالسلام
بغداد و کربلا و نجف را متصرف گشته و از پاشایان عظام روم
گردنکشان نظام اسیر آورده بودند که آنهمه تبختر و خودنمائی میکردند
خلاصه شهر را آئین بستند و در هنگام وارد نمودن آن چند نفر بابیان
مرتاض سرها که کشیده شور و سروری داشتند که غیر مقدور
و محصور بود و بعد از ورود شهر جناب قدوس بنواب مستطاب

Jenábu'l-Kuddús requests the Prince to send him to Tehrán before the Sháh.

شاهزاده اظهار داشت که مرا بدار الخلافه روانه کن تا خود اعلیحضرت
سلطان در این خصوص بر وفق حقانیت رسیدگی و حکم فرماید
نواب شاهزاده قبول فرمود و لیکن این خبر سعید العلماء

بسید خدمت نواب شاهزاده پیغام فرستاد که زنهار کردن کا
کرد که او مرد سخنوری است و زبان نرمی دارد و محض ملاقات علیحضرت
قبله عالم را فریب میدهد او را نزد من بفرست من هزار تومان میدهم
بنا بقول هزار تومان و بروایتی چهار صد تومان شاهزاده گرفت و ایشان را
نزد سعید العلما فرستاد و سعید العلما بس از ملاقات ایشان
بزرگوار را اظهار شماتت و شنعت زیادی نمود و با دست خود دو گوش
ایشان را برید و تبرزین آهنی که در دست داشت بفرق ایشان
زد و همان ضربت باعث هلاک و شهادت ایشان شد بعد از آن
در میان میدان شخص طلبه سر مبارک ایشان را از بدن جدا نمود
چون ایشان را شهید کردند سعید العلما گفت بروید نعش او را
آتش بزنید رفتند با سفال نفت آتش زدند آتش اثر ننمود در
جسد سعید العلما، واندوا [illegible] کرد که مبادا مردم [illegible] در او
مذمت و ملامت کنند گفت بروید جسد را مثل قطعه
قطعه کرده بصحرا بیندازید رفتند و همان قسم معمول داشتند
و شب را از قراریکه مرحوم حاجی میرزا جانی نوشته بعضی از اصحاب
که مواظب و غیر معروف باین اسم بودند رفته جمیع قطعات
هیکل ایشان را جمع کرده و شبانه در مدرسه خرابه دفن نمودند جناب
حاجی میرزا جانی نوشته یکی از اصحاب موثق حکایت کرد که روزی
در خدمت آن بزرگوار بودم قبل از ظهور این قبیل مطالب وارد

The Prince at first consents, but the Sa'ídu'l-'Ulamá entreats him not to send him, [illegible] his eloquent [illegible] at once deceive the King by his specious utterances.

So the Prince hands Jináb-i-Quddús over to the Sa'ídu'l-'Ulamá for the sum of 1000 (some say 400) túmáns.

The Sa'ídu'l 'Ulamá has cut off his ears & then struck him with a battle-axe, & one of the disciples then cut off his head.

They then tried to burn the body, but failing to do so cut it into small pieces & cast it about.

Hájí Mírzá Jání says that some Bábís (not known to belong to the sect) went at night to bury the fragments in an old Madrasa.

اینقدر که شرح مختصر را نقل کرده بودیم از در همان مدرسهٔ خرابهٔ مذکور میگذشتند
آنحضرت از تغییرات وضع عالم بیانی فرموده و بطریق مثل اشاره
نمودند که مثلاً این مدرسه روزگاری معمور بود و الحال مخروبه شده
و عنقریب است که چند شخص بزرگی را در اینجا دفن نمایند و در نهایت
درجه معمور شود و مردم از بلادهای بعیده بزیارت بیایند
و کذلک در همان سال که شهید شدند قبل از آنکه بخراسان بروند
روزی با یکی از اصحاب از همان میدان که مقتل ایشان شد
عبور میفرمودند نظر ایشان بالار سوفال برنجی افتاد فرمودند
در همین سال شخص بزرگی را در همین میدان بحال خواری
شهید میکنند و نعش او را با همین سوفالها آتش میزنند و آتش
حیا میکند و او را نمیسوزاند و این قوم حیا نمیکنند و آهی سرد کشیده
سکوت فرموده بودند و همچنین در خطبهٔ شهادت الازلیه که
بجناب باب الباب در راه خراسان نوشته بودند و آنحضرت
خبر شهادت ایشان را با جمعی از نفرات از اتقیا و صلحا و شهادت خود را
خبر داده و مرقوم فرموده بودند که من بدست خویش
خود را دفن خواهم کرد مقصود ایشان آن بوده که کسی ابدا دفن
نخواهد کرد و من جمله در همان سال بکرات بزوجه و مادر زن
خود فرموده بودند که در این سال شبها با انواع صدمات بواسطه
محبت من میرسد ولیکن شما بردبار باشید و در ورود بلا و نزول

Jenáb-i Kuddús had long before while passing that same madrasé with a friend, & speaking of the changing fortunes of the world, pointed at it, & said, "For instance, this college was once inhabited, & now is in ruins; & in a little while they will bury here some great man, & it will become more frequented & men shall come from far countries to visit it."

So again a little while before, while passing through this maydán, he had alluded to some of the details of his cruel death.

Another mention of the prophecies contained in the Khutbé-i-Ezliyye.

Again he had foretold his martyrdom to his wife & mother-in-law.

قضا رضی و شکیبا شوید و نیز در حدیث معتبر وارد است که حضرت
قائم را زن ریش داری سعیده نام که جهودی باشد است در فاران
طهران شهید میکند بدسته هاون آهنین و چون آن بزرگوار قائم باطنا
این امر بشدند چنانچه در حدیث وارد است صاحب امر بود و دا
سعیده ریش دار گویا مراد سعید العلما بوده که از صفات مردی
بهره نداشتند و غالبا زن طبیعت بودند و دسته آهنی نیز
همان دسته تبرزین آهن بود که بفرق آن بزرگوار زدند و در جدیده
الاسلامی وا یهودی زاده گی ایشان هم شکی نیست همه اهل زمان
اطلاع دارند و مقصود بستم از فاران طهران مازندران است و دیگر
آنکه بعد از شهادت آن بزرگوار سعید العلما بعقوبت شدیدی مبتلا
گردید و خداوند عنصر ناری را از وجودش اخذ فرمود چنانچه
در قلب الاسد تابستان در منقل آهن پر از آتش شدید
میکردند همراه او مسجد می آوردند با وجود آنکه پوستین زیادی که
پوشیده و عبای ضخیمی روی پوستین کشیده بود نماز را مستعجلا
میخواند و فورا مراجعت مینمودند و منقلها را میبردند زیر کرسی
میگذاشتند و لحافهای ضخیم متعدد روی کرسی میکشیدند
از شدت برودت بدن زیر کرسی می غلطید و متصل میلرزید
و بواسطه عدم عنصر آتش و قوه حرارت میتوان گفت که جنبه
و قوه مردی نداشتند خلاصه بعد از شهادت آنحضرت ظاهر

آنست

The old prophecy that "the Qá'im will be martyred by a bearded woman called Sa'ída who is of Jewish extraction with an iron pestle in Fárán of Teherán.

Its explanation & application.

The Divine vengeance overtakes the Sa'ídu'l-'Ulamá, so much after he suffers from a terrible coldness & shivering which nothing can alle-

Haji Muhammad 'Ali Hamza, one of the 'Ulamá of Bálfurúsh, expresses his disapproval of the conduct of the Sa'ídu'l-'Ulamá; says he does not regard the Bábís as bad; & buries the bodies of such as had been put to death by the Sa'ídu'l-'Ulamá.

آنست که جناب حاجی محمد علی حمزه که شخص مجتهد متقی بود و جلب
ناس ایشان را صاحب کشف و کرامات میدانستند زیرا چند
نفر را فرستاده بود قطعات نعش آن بزرگوار را در جای مناسب
دفن کرده بودند و جناب ایشان هم ابداً راضی بافعال سعید العلما
نبوده و او را لعن و طعن مینمود و فتوای خون احدی از این حضرات را
نداد بلکه هر کس را بحکم سعید العلما شهید میکردند جناب ایشان
میفرستادند و دفن میکردند و اکثر مردم از ایشان مستفسر احوال
قلعه میشدند میفرمودند من این اشخاص را بد نمیدانم و بحکم

By reason of the position he took up, half Bálfurúsh were quiet.

و نصف بارفروش با این جمع ساکت بودند و در اوایل امر
از بد گفتن و اذیت نمودن منع میفرمودند ولی در اواخر که فتنه
شدید شد سکوت نموده و در بروی خود بستند زهد و ورع و علم
و فضل ایشان بر همه اهل مازندران مشهور و بعد جهت انکه عدم
دیانت و شدت فسق و دنیاداری سعید العلما معلوم و مبرهن [?]
گردید ای بسا عالم ز دانش بی نصیب   حافظ علم است آنکس نی حبیب

گفت ایزد یحمل اسفاره   بار باشد علم کان نبود ز هو
تیغ دادن در کف زنگی مست   به که آید علم ناکس را بدست
علم و مال و منصب و جاه و قران   فتنه آرد در کف بدگوهران
چون قلم در دست غداری بود   لاجرم منصور بر داری بود
چون سفیها نراست کار و کیا   لازم آمد یقتلون الانبیا

الی هنا بالاحوالات اصحاب قلعه اگر بخواهیم مختصری از مفصل
و مجملی از مطول نگاریم مقصود از دست میرود و عشری از اعشار
حالات ایشان بپایان نمیرسد ولکن ما بر سبیل اجمال و اختصار
از چگونگی حالات چند نفری بجهة اطلاع و نمونه ذکر میشود شرح حال از
اصحاب اخوی جناب باب الباب آقا میرزا محمد حسن بوده که در
حاجی میرزا جانی نوشته است که من خود خدمت جناب ایشان
رسیدم وقتی که والده و همشیره خود را از کربلا گرفته و بجانب قزوین
طهران آورده بودند همشیره ایشان زوجه جناب شیخ ابوتراب
قزوینی بود و جناب شیخ ابوتراب مردی فاضل و متقی بود و لکن
فاضلتر از ایشان همشیره در نهایت صدق و خلوص نیت از اهل یقین
بودند و نوعی اخلاص و محبت داشتند که بمحض ذکر اسم مبارک
حضرت اعلی روح ما سواه فداه اشک معرفت از دیده بصیرت ایشان
بر رخساره محبت جاری میکردند و مکرر دیدم که هر چند از نوشتجات
حضرت اعلی روح ما سواه فداه قرائت مینمودند از شدت
فرح و سرور بیخود میشدند و نزدیک بود غش کنند و از زوجه خود
نیز ذکر میشنودند که سه سال قبل در کربلا ایشان را عقد کردم جزئی
سواد فارسی داشتند و الحال عالم بتفسیر آیات قرآنیه و اسرار مسائل
غامضه و لطائف مسائل توحید شده اند که یک آدم با این درک
و ادراک و فهم عبارات و درک اشارات ندیده ام و این کمال را
از ذکر

Brief account of some of the other Bábís who were in Sheykh Tabarsí

(1) Áká Mírzá Muhammad Hasan, brother of Mullá Huseyn of Bushrawayh.

His sister was the wife of Sheykh Abú Turáb of Kazvín, a most pious & learned man, & a believer.

Her learning & accomplishments.

These endowments she had acquired from association with Janab-i-Tahirih (Hurratu'l-'Ayn).

از برکت محبت حضرت اعلی روح ما سواه فداه و اشراقات فیض
خدمت جناب طاهره علیها بهاء الله تحصیل نموده و چنان صبر
و رضائی از وی دیده ام که از گذشته و ماضی ملاحظه شده زیرا که

Her cheerful contentment in spite of her extreme poverty.

در این مدت سه سال یکدینار خرجی نفرستاده بودم و در نهایت
عسرت گذران مینمودند و هیچ وجه اظهاری نمیکردند و الی آن
که بطهران آمده اند مطلقا از گذشته صحبت نمیدارند با وجودیکه حسب
الاستدعا از جناب باب الباب میخواهند بخراسان مشرف شوند
و بجز یکدست لباس سفری که پوشیده اند هیچ وجه لباس دیگر
ندارند ابدا اظهار احتیاج بلباس و حوائج را نمی کنند بلکه بنحو
حکمت معذرت میخواهند بطوریکه من خجالت نکشم و عفت
و عصمت و تقوای ایشان نیز بحدی است که خود حضرت دارد و در
اینمدت نامحرم صدای ایشانرا نشنیده است ولیکن والده

The noble character of the Mother.

ایشان من جمیع الجهات تفوق بر دختر خود داشت و صاحب

Her poems on the death of her sons.

فهم و کمالات کثیره بود و اشعار بسیار و قصاید عالیه در مصیبت
فرزندان خود ساخته بود و چونکه جناب باب الباب خبر شهادت
خود شانرا بایشان داده و از مراتب وقایع آتیه ایشانرا

Her acquiescence in & resignation to their martyrdom.

مستحضر فرموده بود با وجود این کمال وجد و سرور را داشتند
و بی نهایت خورسندی و شکرگذاری مینمودند که خداوند فرزندانشانرا
بقربانی قبول فرموده خدا کند که از این فیض عظمی محروم نشوند

ما

و بابت رضه علیا فائز کردند محل تعجب است که چه نوع خانواده
مبارکه بوده اند آن پسرها که در عرصه محبت و جانبازی گوی سعادت
و سبقت از همگنان ربودند و آن جسته و ما در که در تسلیم و رضا
ثابت قدم تر از کوه گران بودند حقیر میرزا جانی وقتی که خدمت جناب
میرزا محمد حسن رسیدم زیاده از هفده سال نداشتند بخضوع و قایه
و اطمینانی از ایشان مشاهده نمودم که در بزرگواری و جلالت قدر جناب
ایشان واله و متحیر شدم بعد از شهادت جناب باب الباب
حضرت قدوس شمشیر و عمامه آنجناب را بایشان مرحمت نموده
و سرتیپ سربازان سلطان حقیقی فرمودند و در شهادت آنجناب
اختلاف است که در اردو در سر سفره شهید شدند یا در میدان
بارفروش باتفاق جناب قدوس ایشان را بدرجه شهادت رسانیدند
و از جمله اصحاب سرکار جلالت آثار رضاخان پسر محمد خان ترکمان
امیرآخور اعلیحضرت سلطان ماضی محمد شاه غازی بود و انجناب
جوانی بود بغایت قد و زیبا و بانواع کمالات صوری و معنوی
آراسته و صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و بسیار
با وقار و پرهیزکار و سلیم النفس و کریم الطبع و زیاده از حد شجاع
و مردانه بود و در طریق محبت و عبودیت حضرت اعلی از منصب
و مواجب دست کشید و چشم از اسم و رسم و نام و ننگ آن خانه
و ملامت دوست و دشمن پوشید و در قدم اول [illegible] است [illegible]

Hají Mírzá Jání continues his eulogies on this noble family, & records how he first met Mírzá Muhammad Hasan when he was only 17 years [illegible]

There is a difference of opinion as to whether Mírzá Muhammad Hasan was killed in the camp amongst those who had just sat down to breakfast, or in the Maydán of Bárfurúsh with Janáb-i-Kuddús.

(1) Rizá Khán, son of Muhammad Khán, Turkmán, Master of the horse of the late king, Muhammad Sháh.

His beauty & piety.

His abandonment of his appointment and wealth for the cause.

وجاه و جلال و آن همه اقتدار و اعتبار که داشت گذشت و مقدار چهار هزار
تومان لااقل از آن را مصرف نمود و مبالغهای کلی متضرر گردید و چندین
مرتبه نقد جان خود را بر طبق اخلاص نهاد و در مقام ایثار بود

His meeting with the Báb at [illegible] near Teherán.

از آن جمله زمانی که حضرت اعلی روح ما سواه فداه در حوالی دار الخلافه
تشریف داشتند بجهت امتحان اصحاب فرموده بودند
که اگر چند نفر سوار بود از قید معاندین مستخلص میشدم
بمجرد استماع این فقره چند نفر سوار هنرمند زبردست
مکمل و مسلح شده از آنچه داشتند قطع نظر کردند و عزم سفر
نمودند و مستعجلا خود را بخدمت آنحضرت رسانیدند من جمله جناب

Cf. Mírzá Qurbán 'Alí of Astarábád.

میرزا قربانعلی استرآبادی و جناب ایشان بودند بعد از تشریف فرمائی
آنحضرت بسمت قلعه بودند که آذربایجان هم حتی دارد و عازم
مراجعت بمنزل ایشان کردند و جناب رضا خان پس از معاودت

The services rendered by Rizá Khán to the believers.

مشغول بخدمتگذاری احبای الهی بودند و غالب محل آمد
و ابواب جمیع احباب منزل ایشان بود من جمله جناب قدوس
چندی در منزل ایشان تشریف فرما بودند و همچنین جناب
باب الباب میرزا ... در منزل ایشان توقف و تشریف داشتند
و در این سلسله هیچ وجه در خدمتگذاری خودداری و فروگذاری نداشت
و با اینهمه جلالت قدر در انجام مهمات بندگان عالی بجان و دل ایستاده
چنانچه حضرت قدوس وقتی که در مازندران ابتدا اظهار این امر بدیع

فرمودند صحیح الحال مطلع گردید و دید تمام در صف مرا زیبت آن بزرگوار
در آمد جناب رضا خان خود را فوراً بزندان رسانید و هر وقت آن
بزرگوار از منزل بیرون تشریف میبردند با آنهمه تشخص و احترامات
ظاهری که داشت شمشیر خود را میکشید و بر دوش میگذاشت
و پیاده در جلو اسب ایشان می‌افتاد و معاندین از سطوت
استقامت ایشان جرئت جسارت نمیکردند و اگر کسی بدیده
انصاف بدون غرض و تعصب جاهلیه ملاحظه همین حالت و حرکت
ایشان را نماید و اند یقین کامل حاصل گشته که نفس امتنوع
ارادت و استقامت خارق عادت و خارج از اندازه طاقت
و حوصله بشر است و تصور مراتب آن غیر ممکن و متصور است
زیرا که محال است کسی باختیار خود از ریاست و منصب
و عزت و دولت و شوکت کلیه بالجمله بگذرد و بدون تکلیف
و ترغیب احدی از اعتبار و قدر و احترامات شخصی خود و هم
چشمی امثال و اقران و شماتت و شنعت ایشان قطع نظر
کند و بدون مشاهده مطلوب و ادراک مقصود با شمشیر کشیده
و پای پیاده در جلو اسب کسی که وحیداً در میان ملأ اعدا قدم
فرسا شده و در کار جان خود اصرار داشته باشد حضرت
امیر با آنهمه جلالت قدر و صولت و سطوتی که داشتند با اصحاب
کبار حضرت سوزنه هفت نفر با چهار قبضه شمشیر بکشند و با شجعه

بانیه

Even the companions & friends of *'Alí* were not sufficiently to incur dangers for him.

نسبت بایشان حضرت سنی کرامت خدمت رفعت شان
بسایر اصحاب داشت و آن بزرگوار را معتقد و متعلم بسیار
وحق او را منصوب ملاحظه میکرد و با وجود این شمشیر خود را زیر عبا
بسته و پنهان نموده بود و حال اگر از اهل بیت محسوب می شد
و زمان عمر شریفش آخر رسیده بود و صاحب شوکت و ریاست
و اقتداری هم نبود پس در عنفوان جوانی و ایام اسباب زندگانی
و جسم گرانی بدون تکلیف از جان و جسم من فی الاکوان که شئون
و شمشیر ربنه بندی در دوش گذاشتن و با وجود کمال شخص و احترام
و نهایت شوکت و عزت پیاده در جلو اسب محبوب خود دیدن
کاری است که الی الان از قوه بشری بفعل نیامده است
و بعد از این را خداوند عالم عالم است خلاصه ایشان بمنوال در ستی
در مازندران بود و تنها در خدمت بوده آن بزرگوار مشهد مشرف
شده و مراجعت نمود و در قضیه بدشت نیز حاضر بود و آنجا
خدمتهای شایسته بجا آورد و بهر ... مقصد را انجام نهاد
عمده و کارهای بزرگ مشکل دید و بعد از اینکه جمعیت بدشت
متفرق گردید ایشان ناخوش شدند و باتفاق جناب میرزا سلیمان
قلی خلف مرحوم شاطرباشی نوری که ایشان هم با جواهر کمالات آراسته
و بانواع معارف پیراسته بود و در نهایت خلوص بودند بطهران
آمدند و ناخوشی رضا خان قدری طول کشید همینکه بهبودی

Riḍá Khán accompanied Jenábu'l-Quddús to Mashhad, & was present in the Summer at Badasht.

There he was taken ill, & in company with Mírzá Sulaymán Qulí, son of the late Shátir-Báshí came to Tihrán.

حاصل نبود و هنگام قلعه گرم شد و بوجه‌ای بی حضرت بجناب
حرکت اقا و چون از جلال شاه بیرون معروف بود نمیتوانست بدون
تمهید مقدمه حرکت کند باین جهة در مقام اعتذار نداشت اعمال
گذشته برآمد و مستدعیات مورتی نمود که برود و از عهده
تلافی مافات برآید در پیشگاه حضور اعلیحضرت سلطان اسبقه پادشاهی
باجابت رسید و باتفاق نواب مستطاب شاهزاده
مهدی قلی میرزا بسوی بقعه قلعه گردید با تهیه و تدارک فراوان
و تکلفات وافره بهمراهی نواب شاهزاده بمازندران رفت
و همیشه در مجلس شاهزاده میگفت چنین و چنان میکنم و در
ست شاهزاده بتیا میداری حاصل نمود و حکومت
باو ایشان میداد و همیشه پیش رو سپاه و منتظم نظام بود
تا روزیکه دید اسباب محاربه فراهم است دیگر صبر صورت
پذیر نیست در روز اول جنگ مشغول اسب تاختن و بازی
کردن شد و بهمین بهانه اسب را مطلق العنان نموده خود را
باجزان صفا ملحق کرد اشتیاق و تمنای ورود زیارت حضرت قدوس را
بوسیده سجده شکر بعمل آورد و مجدداً مراجعت بمیدان نمود
و زبان بطعن و لعن نواب شاهزاده گشود و گفت امروز
کدام مرد است مرد مستورند که باشد من ثابت پای ثبت نجات
و اشتباهات نه هیچ خیوی بزند و از قصید کید برای نفس اما

Being unable to get away from Tehran unobserved, he begged to be sent with Mahdi Quli Mirza against the Babis, & on his arrival at Shaykh Tabarsi he at once joined the Babis.

After paying his homage to Jinab-i-Quddus he again rides out in front of the Prince's army, (his late companions) and reproaches them, inviting them his hands bound to join him -

بر وجود او ملحق باد لعنت های خدا که من امشب خود وقتی
راضی میشوم که در این میدان بخاک و خون آغشته گردد و پس از آن
با شمشیر برهنه مانند شیر گرسنه در میان ایشان افتاد و بر جمیع
دلیری گشاده و بنوعی داد مردی داد که موجب تعجب جمیع بزرگان
اردوی همایون گردید و بعضی از فرط حیرت می گفتند این نوع
جلادت و شجاعت گویا از روی کرامت شده و یا بیرون از بشریت
که در مقابل ایشان رسیده اند و مکرر اتفاق افتاده بود که در حین
آتش زدن توپ گردن توپچی را با شمشیر انداخته بودند و از پس
از ایشان کشته و از سرکرده ها و صاحب منصب ها بخاک و خون
آغشته بود نواب شاهزاده و سرداران لشکر از همه بیشتر با او در جدال
کینه کشی بودند تا شبی که فردای آن روز قرار بود آنحضرت
باردو تشریف ببرند چون جناب رضاخان میدانست از شدت
عداوت او را با نواع عقوبت و ذلت می کشند لهذا همان
شب باردو رفته در منزل صاحب منصبی که با او رفیق و صدیق
بود مخفی شده و آمد بعد از اینکه واقعه قتل اصحاب رخ داد
در صدد تفحص رضاخان برآمدند و تجسس کردند تا آنکه ایشانرا
یافتند هر چه آن صاحب منصب دو هزار تومان فدایش را قبول
نکردند و هر قدر بیشتر کرد و اهتمام نمود مفید نشد و در آن شب
محض عداوتی که با ایشان بهم رسانیده بود حکم کرد ایشان را

The chiefs of the army marvel at his bravery.

The night before the surrender of the Castle, knowing that if he fell into the hands of the Prince he could expect no mercy, he took refuge in the abode of an officer who was his friend.

After the slaughter of the Babis in the camp they searched for him, & found him.

His friend vainly offered a ransom of 2000 Tumans.

پاره پاره کردند سبحان الله که بهر بندی بند جانش رفت — Rizá Khán is cut to pieces by the Prince's orders.

و جان دیگر زنده شد و از جمله اصحاب قلعه شخصی بود مرشد نام

(4) از اجلهٔ عرفا و عقلا در فهم و فضل بی بدل بود و همه جای عالم را — (4) Murshid, the 'Árif.

سیاحت کرده و با هر سلسله و طایفه بسر برده و با جمیع امرا

و اعیان دارا اخلاق معاشره و مجالس بود روزی که اصحاب

این قلعه را کشتند و دستگیر نمودند و جمعی خود را سالک شده و نقض

پیمان نمودند و دست از ایمان بقرآن و کفر باطنی خود را آشکار کرده

و از جمله چند نفری که زنده و دست بسته نزد نواب شاهزاده

آوردند یکی جناب مرشد بود و سلیمان خان سابقاً با ایشان — He was one of the few Bábís who escaped the first treacherous massacre, & was brought before the Prince, bound.

رفیق و آشنا بود همینکه چشمش بر مرشد افتاد گفت جناب

شما بچه جهة در این ورطه گیر افتادید شکر کنید که من اینجا — Suleymán Khán recognises him; he offers to intercede for him.

بودم والا ازین مهلکه خلاصی یافتن شما ممکن نبود جناب مرشد

جواب داد هرگاه رعایت حقوق محبت و دوستی میخواهید — He declines the offer.

بنمائید تحریک ابد الدهر جان و روان من از اطایب احسان شما

امتنان حاصل کنند شفاعتم مکن و از فیض شهادت محرومم

مبند سلیمانخان تعجب نمود در وقت نصیحت با ایشان — Amazement of Suleymán Khán.

صحبت داشت پاسخ داد که من چرب و شیرین و کم و بیش

و پست و بلند دنیا را فوق طاقت خود سیر و سیاحت کرده

و هر مسلکی سالک شدم و با هر فرقه سلوک داشتم و با صاحب

به طریقه مصاحبت بودم و در هر بندی قفس اسیر نبودم حقیقتی دیدم
نجسته و در این مقام ارفع اعلی که بچشم حس ندیده بنها دیدم و بگوش
هوش نشنیده بنها شنیدم و چندی با ایشان در عوالم محبت قدم
فرسا و مرحله پیما بودم اکنون نیز امیدم از ایشان دور و مهجور
باشم مرا نیز با ایشان ملحق کنید و از قید جسم برهانید آزمودم
مرگ من در زندگی است   چون رهم زین زندگی پایندگی است
و هر قدر سرکار سلیمانخان نصیحتش گفت نپذیرفت و نظرش
بجانب قاتل بود و منتظر که چه وقت را بر کشتنش مهیا
چون لب تشنه را فوق العاده تشنه شربت شهادت دیدند لهذا
بضرب شمشیر آبدار سیرابش کردند و سرکار سلیمانخان با سایر
سرکردگان از استقامت ایشان زاید الوصف متحیر و متعجب
شدند و کذالک جوان دیگر را اهل اردو مخفی کرده بودند که از کشتن
برهد بمجرد چشمش بحضرت قدوس افتاد که با کند و زنجیر میبرند
بی اختیار بخروش آمد و فریاد بر آورد که ای کاش کور شده بودم
و شما را باین حالت نمیدیدم و نبایستی الحال چشم باید و یا کاش نداشت
که مرا بمولای خود ملحق کنید هر قدر گفتند ساکت شو دیگر تنها
هستم فریاد میکرد که کسی نمیشنید که من از آنها هستم تا آنکه دیگران
فهمیدند و او را بمیدان بردند و بدرجه شهادت رسانیدند و تتمه
اصحاب را که زنده با کند و زنجیر بار فروش بردند چند نفر را فروختند

(5) Another young Bábí had been concealed by the soldiers. but when he sees Jenáb-i-l-Quddús lead away in chains, he cries out, "Would that I were blind that I might not see this sight!"

The others discover that he is a Bábí, & kill him.

بعضی آقا جناب ملا محمد صادق خراسانی و آقا سید عظیم
ترک و حاجی نصیر قزوینی و میرزا حسین قمی و چند نفر را
به ساری فرستادند و در آنجا شهید کردند و چند نفر را اسیر
در بارفروش به درجه شهادت رسانیدند و دو نفر را هم
به آمل فرستادند که یکی ملا نعمت الله آملی بود که الحق مجمع
کمالات و صاحب فضل و از محققین عصر خود بود و دیگری
میرزا محمد باقر خراسانی قائنی که ایشان نیز علاوه بر علم و فضل
و فهم صاحب صنایع و تدابیر کافیه و بسیار شجاع و دلیر بودند
و اغلب تدبیرات قلعه را ایشان میکردند و جناب ملا نعمت
را بخواری و ذلت تمام شهید نمودند و جناب میرزا باقر را
که میرغضب میخواست شهید کند بنای هرزگی و فحاشی
گذاشت آتش غیرت ایشان شعله ور گردیده محبوب عالم را
یاد نموده بندهای بازوی خود را بقوت و قدرت
مردانگی از هم پاره کرده بچابکی و چالاکی دست شجاعت دراز
کرده خنجر را از دست میرغضب گرفت و چنان بر گردنش زد
که سرش ده پانزده قدم دور افتاد پس از آن مردمان
تماشائی حمله ور شده چند نفر را روانه سفر اصلی خود
نمود و چند نفر دیگر را مجروح ساخت آخر الامر از دور با گلوله‌ها
تیرباران کردند و مرد و زن از شجاعت و جلادت و مردانگی آن روح‌افزا

تر

Some of the Bábís were not killed, but sold into slavery, as Mullá Muhammad Sádiq of Khorásán, to Áqá Seyyid ʿAẓím Turk, to Hájí Naṣír of Ḳazwín, to Mírzá Husayn of Ḳum. Others were sent to Sárí, & martyred there. Others to Ámul - viz. Mullá Niʿmat Ulláh Ámolí. & another - Mírzá Muhammad Báqir of Khorásán.

The latter succeeded in breaking his bonds, & seizing the executioner's knife, with which he cut off his head; he then attacked the on-lookers, some of whom he killed & some of whom he wounded.

But at last he was shot down.

در تعجب داشتند که چگونه آن زنجیرهای محکم آهنی را از هم
گسیخت و در میان چندین هزار دشمن که آماده قتل او بودند
چنان کار بزرگی کرد بعد از تسلیم نمودن ایشان دست تجسس
کردند دیدند قدری گوشت اسب کباب کرده بود است که بخورد
نتوانسته است دل جمعی بر جوانمردی و مظلومی ایشان آتش
گرفت و از جمله اصحابی که در راه قدم بعالم تحقیق و مجاهده
و بمقامات عالیه رسیدند و صاحب درجات رفیعه و حالات
عجیبه گردیدند جناب آقا سید احمد سمنانی که واعظ فاضل
بی‌بدل بود و در بلاغت و فصاحت بیان و طلاقت لسان
نظیر نداشت و در جمیع امور از ورع و زهد و تقدس و تقوی
مشهور و معروف بود وقتیکه دید حضرات اصحاب در قلعه طبرسی
متحصن شده‌اند و جمیع ایشان عالم و فاضل و صاحب معرفت
و کمالات معنوی و در تقوی و تقدس کامل‌تر از ایشانی
نباشند لغزاست فطری دریافت کرد و فهمید که اگر چیزی
از ایشان مشهود و معلوم نشده بود اقدام بچنین امر خطیری نمیکردند
و خود را بورطه هلاکت نمی‌انداختند و هنوز اول ورود حضرات ایشان
بود و گرفتار محاصره نشده بودند که همچنین جمعی از اهل
شهمیرزاد و سنگسر که دو مزرعه معتبر است و نزدیکی آن مقبره
شیخ طبرسی واقع است بهمین خیال می‌افتند که آن مقام

(6) Áqá Seyyid Ahmad of Simnán.

The inhabitants of two important villages called Shah Mirzá & Dasgar near Seyyid Ahmad think he knows about the Bábís.

اشخاص فاضل کامل با وجود دو سه علم و کرامت معرفت بهمه
نباید از جان و مال و ننگ و ناموس خود بگذرند و در این مرحله
بخوف و خطر قدم گذارند لهذا در صدد تحقیق و تفحص بر
می آیند و خدمت جناب آقا سید احمد سمنانی میرسند مراتب
خیال خود را اظهار میدارند جناب ایشان نیز جواب میدهند
که من هم در حالت ایشان حیرت دارم و زیاده مایلم که درصدد
تحقیق مطلب ایشان برآیم حضرات نیز میگویند که ما از بصیرت
و معرفت شما شکی نداریم اگر جناب شما بروید و تحقیقات احوال
ایشان تصدیق نمائید ما نیز اطاعت میکنیم و با آن ذوقه
و جمعیت امداد ایشان میرویم و بعد الکی نصرت و یاری خواهیم
با وجودیکه در آن اوقات احدی جرئت نداشت که از ایشان
ذکری کند یا اسمشان را بزبان راند تا چه رسد برفتن قلعه
و ملاقات و صحبت کردن با ایشان مع ذلک جناب آقا
سید احمد محض نیکی فطرت و پاک طینت مردانه عزم رفتن
قلعه و مشخص نمودن صدق و کذب داعیه حضرات میشود و قرار
میگذارند که جناب ایشان پس از تحقیق مراجعت نموده حضرات
اطلاع بدهد و از حقیقت مراتب آگاهشان نماید اگر ادعای
خود صادق و بحق باشند بکلی تصدیق نموده و با آذوقه بیاری
و نصرت ایشان بروند جناب آقا سید احمد از فرط بیاری

Sayyid Ahmad confesses to the villagers that he himself is in doubt.

The villagers ask him to go to Shaykh Tabarsi to investigate the matter, saying that they have perfect confidence in his judgement and discernment, and will abide by his decision.

And Sayyid Ahmad accordingly goes to the castle.

اتفاقا

و انقطاع قدم فرسای آن وطن بلا شد، بعد از ورود قلعه
و ملاقات با حضرت قدوس و سایر اصحاب شاه مقصود خود را
بجناب رب در یا شود و دعا بندی بستند و ادراک می‌کنند مطالب
و مراتبی را که مدارک عقلای عالم از ادراک آن عاجز است لهذا
در نهایت خلوص نیت موقن و مصدق می‌شود و دیگر از مقام
حقیقت مراجعت نکرد نعمت اقبال هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
وانکه این کار ندانست در انکار بماند و باهالی آن دو مزرعه اخبار
داد که آنچه دلم در طلبش می‌شتافت در پس این پرده نهان بود بیافت
و حضرات نیز در صدد تهیه رفتن قلعه برآمدند که در خلال آن احوال
اطراف قلعه را عساکر منصوره بشدت هر چه تمامتر محاصره کرده
و طریق دخول و خروج از همه جهت مسدود نمودند و حضرات
نیز بواسطه از رفتن قلعه ممنوع و محروم گردیدند با اعتقاد اکثر مردم
در دین خدا زنند و در بسته دین داری می‌کشند و در قید هوا
و هوس گرفتارند والا احدی را نشاید وقت و جای در مقام
تفحص و طلب بر نیاید که مطلب با ثابت و تحقیق نگردید
طلب عشق سببی دم است و شغل لیک چه در ور در توبه چند
کرارا و اکمیند عجیب تر از احوالات مذکوره تفصیل است
که میرزا جلالت آثار عباسقلی خان نوای استطاعت خود را
در مقام تعجب تعریف کرده بود که مرحوم حاجی میرزا جانی کاشانی

Mr. Sayyid Ahmad [illegible] [illegible] as [illegible], a [illegible] word to the villagers, who had to come [illegible] [illegible], being [illegible], but by this time the soldiers had surrounded the castle, & they were unable to do so.

که از شخص صدیق غیر مصدق که بسیار موثق و صادق بود و
دو سال بعد از مقدمه و حادثه قلعه طبرسی شنیدم که مذکور مینمود
که در مجلس بودیم ذکر وقایع محاربه حضرات قدوس جناب باب الباب
میان آمد نواب مستطاب احمد میرزا و سرکار عباسقلی خان حضور
داشتند شاهزاده اکرم از سرکار عباسقلی خان احوالات ایشان را
مستفسر گردید جواب داد و بیان واقع و حقیقت مطلب این است
کسیکه کربلا را ندیده اگر طبرسی را میدیدند [illegible]
فراموش میکردند و اگر ملا حسین را میدیدند یقین برجعت حضرت
سید الشهدا مینمودند و اگر حالت مرا مشاهده میکردند
حکم میکشتند این شمر و سنان است که با سیف و سنان
آمده است بفرق مبارک قبله عالم قسم است آخوند ملا حسین
یک روزی از قلعه بیرون آمد عمامه سبزی بر سر داشت و کفنی
بگردن انداخته میان میدان ایستاد و گفت ایها القوم چرا
بدون تحقیق بهوای نفس اماره و باغوای اهل غرض درجه این
درجه ظلم میکشید در ریختن خون این مظلومان [illegible] اجتناب
نمیکنید از خداوند عالم شرم کنید و لااقل راه بدهید
که از این ملک بیرون رویم دیدم که حالت اهل اردو متغیر گردید
حکم کردم به تیرانداختن و با اهل لشکر گفتم همه بکشید مقصود
این بود که صدای ایشان را نشنوند باز دیدم که صدای ایشان

[illegible]

Mirza Jani relates how two years after the events of Shaykh Tabarsi he heard from a man who was most truthful & upright, but not a Babi, of a conversation between the Prince Ahmad Mirza, & 'Abbas Kuli Khan on the subject of the siege.

'Abbas Kuli Khan tells him that the truth of the matter is that any one who had seen what occurred at Shaykh Tabarsi would have forgotten Kerbela, & any one who had seen Mulla Huseyn would have believed that Huseyn himself had returned to earth, & any one who had seen him would have thought that Shimr had come back.

He describes how Mulla Huseyn one day comes forth from the castle & appeals to the troops, upbraiding them with their cruelty.

The troops are somewhat affected.

They are ordered to fire on him, & to shout so that his voice might not be heard.

غلغله شد بطوریکه همه کس صدای ایشان را شنیدند و در آن حین تمامی
اهل جنگ خاموش شدند و اکثری از سوار را احوالشان تغییر کرد
گفتم مبادا لشکر فریب بخورند فرمان به تیر انداختن و حمله کردن
دادم دیدم ایشان شمشیر خود را از غلاف کشیده و سر به آسمان

Mulla Husayn raises his face to heaven & says, "O God! I have completed the proof to these people, & it is of no use." Then he drew his sword, & attacked them.

بلند کردند و گفتند الهی براین گروه اتمام حجت نمودم فایده نبخشید
و پس از آن بر یمین و یسار حمله کردند قسم بخدا آنروز شمشیر زدنی
از ایشان مشاهده نمودم که فوق قوه بشر بود سوارهای زنده
بودند که فرار نکردند و طاقت آورده بودند و در آن حین که گرم محاربه

Wonderful prowess of Mulla Husayn. (For account of same event by a [illegible] see p. 57).

بودند یک نفر سرباز رسید و سر از درختی را پشت خود قرار داده و
تفنگ را سپر کرد چنان شمشیری بر او زد که با درخت
و تفنگ شش قسمتش ساخت و در آن مدت مجادله هیچ ضرب
شمشیر را منحرف نزدند هر چه زدند راست بود و هر کسی که
آقا خند ملا حسین شمشیر میزد از آثار ضربتش فهمیدم و من
بجمیع کسانیکه اطلاع داشتند قدغن کرده بودم که باحدی
ابراز و اظهاری نکنند مبادا موجب گمراهی ایشان بشود و
در محاربه سستی و کوتاهی کنند ولیکن نمیدانم باینطایفه چه بود
و چه دیده بودند که بشرعت و بهجت تمام بمیدان جنگ
میآمدند و با نهایت وجد و سرور مشغول مجادله میشدند
و لقدر ذره در چهره ایشان آثار خوف و حزن مشاهده نمیشد

گویا تیغ شمشیر و خنجر خونریز را اسباب نجات ابدی و مایه حیات
سرمدی میدانستند و برغبت تمام در سر و سینه جا میدادند و
دستمند و اگر گلوله آتش بار بسیار دیدند و محل تعجب و حیرت
بود که جمیع نشان عالم ذوه صنعل واقا خدای تبدل مده
و اشخاص لطیف ضعیف الجسته را باصنت کشید و تفنگ
توپ و تفنگ و میدان جنگ را ابدا ندیده بودند و در رشته ماه آخر
هیچ وجه آب و نانی نداشتند و از عدم قوت لا یموت
در شدت ضعف و ناتوانی بودند مع ذلک کرا با در دستگاه مجاهد
جان صدی لقابل ایشان میدادند و بدرجه جری و جسور
می شدند که تصور انسان از ادراک تهور ایشان قاصر بود
و در کمال استقامت و جسارت با منتها درجه شور و شعف
شعله مدن را هدف گلوله توپ و تفنگ میکردند و سینه را
آماجگاه شمشیرهای مترادف مینمودند میدان رزم را بزم پنداشته
و بیان ماختن عزمی جزم داشتند الی حصل باشند این حادثه
که در مازندران اتفاق افتاد و ضد با اینکه آن اشخاص مجرد موحد
مدی را ادالی اقان و دیده دوران چنان مبتلا عظیمی کمتر
دیده و گوش مورخین عالم مصیبتی بآن بزرگی کمتر شنیده و حال آنکه
جمیع آن اشخاص از نجبای ملت و بازرگانان و اهل رفاه
نعمت بودند و در نهایت عزت و استراحت گذران کردند.

بودند و بر امثال و اقران خود در اعتبار و احترام و رتبه
و فضل و کمال و ریاسات ملکی و شئونات ظاهری دنیوی امتیاز و تفوق
داشتند و با وجود این رشته جمیع علایق را مردانه گسسته درب
های اسباب آرزو و آمال را بر روی خود بستند مدت ها هدف
اقسام سهام بلا باشند و بخوردن علف و گوشت اسب
قناعت کردند و مدتی با گرسنگی بسر بردند و سرها بنوشیدن
یک پیاله آب گرم کفایت نمودند با وجود این فوق العاده مسرور
و محبور بودند ابدا مهموم و محزون نشدند و بقدر ذره از جاده
استقامت منحرف نگشتند در مقام استقامت بجائی رسیدند
و از درجاتی گذشتند که شاهباز بلند پرواز وهم و خیال قلب
اولیا و اصفیا عاجز از ادراک اول درجه آن آمدند خلاصه همت
و سعت صدر و علو همت ایشان زیاده از آنست که اشارات
بیان و عبارت بیان مدرک آن احاطه یابد و ذکر این مختصر
بدان جهة اشاره شد که بعضی مردمان بیخبر چنان گمان کنند
که این واقعه حادثه سهل بود و مردمان بی سر و پائی عبث بتبعیت
تخیلات واهی خود را بکشتن دادند و بعضی عقیده معلوم
و مفهوم کرده و بدانند که ایشان مردمان بزرگی بودند و اسلافا
بر سلسله در نهایت شعور و ادراک با کمال فضل و کمال
باختیار تمام و محبت و حب تام در راه محبوب جان خود را

ایشان نمودند و از شنیدن مسطورات ظاهر ملکی قطع نظر فرمودند
و این وقایع در سنه سیم ظهور مطابق ۱۲۶۵ واقع گردید و مدت
امتداد زمانش نه ماه بود و از ین واقعه عجب‌تر حادثه جناب آقا
سید یحیی دارابی است که خلف جناب آقا سید جعفر کشفی و از جمله
مجتهدین و محققین کامل و صاحب کرامات و مقامات عالیه بود
و در مجاهده و مکاشفه و زهد و ورع مثل و مانند نداشت پس
از استماع آوازه ظهور محض تحقیق و تفحص بشیراز رفت و در آنجا
خدمت یکی از مجتهدین کامل فاضل سید که فی الواقع عالم ربانی
و عارف صمدانی و وجودش بحر مواج و از درر غرر معانی [illegible]
و بهیچ وجه باین اسم و رسم مشهور و معروف نیست حکیم متأله
علاق از وجود و جود را محض تربیت و تکمیل عباد تا اکنون در طی
حمایت خود حفظ فرموده که گم گشتگان وادی طلب را بجاده
مستقیمه معرفت دلالت نماید و طالبان هدایت را از ضلالت
برهاند مدح این شخص که [illegible] قاصرم که ز قامت [illegible]
خلاصه آن تشنه لب طریق طلب رسید و [illegible] بآن
بزرگوار و بعضی از علما و کبرا اصحاب ملاقات نمود و درصدد
تحقیق مطلب بر آمد و مستدعی شرفیابی گردید موانع چندی
در رسید و در آن تاخیر واقع شد و [illegible] بعضی از آیات
منزله زیارت کرد و چون کمال [illegible] ملاحظه نمود بخدمت آن

These events of Shaykh Tabarsí occurred in the 3rd year of the Zuhúr. A.H. 1265.

Account of Áká Seyyid Yahyá of Dáráb, & the events at Níríz.

Áká Seyyid Yahyá son of Áká Seyyid Jaʻfar Kashfí goes to Shíráz to verify his claim.

آقای بزرگوار بحضرت ایشان اظهار داشت که این بیانات و آیات باجزء
شهادت تصدیق مدعا میشود و شبهه باقی نمیگذارد ولی اگر کرامتی
و خارق عادتی نیز مشاهده میشد بیشتر و بهتر موجب مزید ایقان و اطمینان
میگشت و آن شخص جلیل القدر بزرگوار جواب فرموده بودند که از این
حقیقت مطلقه کرامت و اعجاز خواستن امثال با اشخاص که بزرگوار
امور عجیب تر از شق القمر موهوم ملاحظه نموده ایم مانند که در حضور
خورشید مشرق مشعشع الانوار روشنائی از چراغ جوئیم با وجود آفتاب
خوش شعاع روشنائی جستن از شمع و چراغ بیگانان ترک ادب
باشد نه کفر نعمت باشد و فعل هوا خود حاجت اقبال را
دلیل غیر نور آفتاب مستحیل الحاصل جناب آقا سید یحیی
چند فقره مسائل مشکله و بعضی سؤالات خود را عریضه نموده یک
شبی قریب پنج ساعت از غروب گذشته عریضه را بتوسط
واستحضار آقای بزرگوار بحضور حضرت اعلی روح ما سواه
فداه فرستاد و صبح الصباح رافع جواب را آورد قریب به
هزار بیت از آیات محکمه و بیانات متقنه شافی کافی مرقوم
فرموده بودند جناب آقا سید یحیی بمحض ملاحظه آیات مات
و مبهوت گردید و خدمت آن آقای بزرگوار معروض داشت
که من از اعجاز بیجه متوسط هستم صد هزار درجه فوق آنرا مشاهده
نمودم زیرا که با وجود همه فضیلت و فصاحت خود نه روز در نوشتن

He sees some of the verses written by the Bab, and points out that they are a sufficient proof of his divine mission, again that he does not now require any miracle.

Siyyid Yahya writes down questions to which he desires answers, and the night, 5 hours after sunset, submits them to the Bab.

In the morning he receives 3000 verses of great eloquence.

Whereat he is astounded, since it had taken him two ... learning of days to write ... these verses in 12 hours.

یک صفحه سؤال که دوازده سطر بیشتر نبود اوقات صرف نموده
بودم و تعجب نمودم که با دوازده هزار بیت آیات و بیانات با این
فصاحت و بلاغت در عین پنج شش ساعت آخر شب که وقت
خواب حضرت ایشان بود چگونه نازل و نوشته شد و پس
از ملاحظه آن توقیع فوراً ساجد و مصدق گردید و پس از تشرف با
چندین توقف تحصیل مرخصی حاصل نمود و عازم یزد گردید
و مرحوم حاجی میرزا جانی نوشته است که جناب آقا سید یحیی
حسب الامر حضرت اعلی روح ما سواه فداه از یزد بطهران
تشریف فرما شدند و در آن سفر خدمت جناب ایشان مشرف
شدم در هنگامی که عالم را برف احاطه نموده و هوا بشدت سرد
بود و برف و بوران که بعلت هلاکت مسافران بسته [illegible]
مرور و عبور را مسدود داشته بود با وجود آن نوعی مسرت و بهجت
در آنجناب مشاهده نمودم که حد و حصر نداشت و از جناب
ایشان هنگام فراغت از مقام صحبت سؤال کردم که سبب
تصدیق شما چه بود و چگونه مصدق شدید جواب فرمودند
بعد از اشاره وارده ظهور مردم از من سؤال میکردند که شما
در حق ایشان چه میگوئید جواب میدادم ندیده چه بگویم هر
وقتیکه دیدم و چیزی فهمیدم آنوقت میتوانم آنچه ادراک
کرده‌ام بگویم لهذا از چندی بقصد تحقیق و تفحص عازم شیراز

شدم

He [illegible] [illegible], & was admitted [illegible] [illegible] with the Báb. After this he set out for Yazd

From Yazd he subsequently went to Tehran, & on this journey Hají Mírzá Jání was with him. In spite of the terrible cold & snow, he was always glad & cheerful.

Hají Mírzá Jání asks him the reason of his conversion, & Áká Seyyid Yaḥyá describes it as follows.

Men, being [illegible] his opinion about the Báb, [illegible] [illegible] [illegible] to [illegible] [illegible]

مشغلم و پس از آنکه خدمت حضرت ایشان شرفیابی حاصل شد
در مجلس قدری از زندگی خود صحبت قالی گفتم و سؤالات
چندی نمودم و بطرز نخوت و سلوک اهل علم حرکت کردم آنحضرت
هم جواب فرمودند ولی چون من در حجاب انیت و نفسانیت
محتجب بودم چندان مطالب ایشان در نظرم جلوه گر نگردید تا
محزون شدم که زحمت بیجا کشیدم ولی جهت راه و دو روز
طی کردم ولیکن آنحضرت التفات زیادی داشتند بسیاری مخزون
بعد از اینکه بمنزل خود معاودت نمودم به بعضی از اصحاب حضرت
ایشان که زیاد فاضل و مجرب بودند گفتم شما خود از این
جوان بسیار عالمتر و فاضلتر و داناتر هستید سبب چیست
که اقرار و تصدیق بحقیت و حجت ایشان کرده اید جواب
گفتند شما هم اگر قدری حوصله و تأمل کنید بصدق ایشان
میشوید من اراده داشتم که مراجعت کنم و مصمم حرکت نیز
کردیدم حضرات رفقا مانع شدند گفتند شما با کمال صدق
و تصدیق می کنید جواب دادم بچه دلیل میگوئید گفتند ما
تجربه نموده ایم که آنحضرت بهرکس التفات فرمودند و اظهار
مهربانی نمودند هر قدر معرض و متعصب باشد لابد مصدق
خواهد شد و اگر کسی با او اظهار لطف نکرد اگر مصدق
باشد معرض میشود و خلاصه آنحضرت قبلی را از آستانه بلند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

التفات زیاد فرمودند تا از من چه میخواهی عرض کردم که من از
اهل علم هستم و رزق من علم است و چند فقره سؤال دارم
اگر جواب کافی لطف فرمایند میدانم که نقطهٔ علم نزد آنحضرت
است فرمودند سؤالات خود را بنویس تا آنکه جواب بنویسیم
سه فقره سؤال در نظر داشتم دو مطلب آنرا نوشتم و خدمت
آنحضرت گذاشتم آنحضرت فورا قلم برداشتند و بدون
تفکر و تأمل در نهایت فصاحت و نهایی سرعت قلم دو جواب
نوشتند و صفحهٔ دیگر برداشتند و مرقوم فرمودند که السؤال
سیم که در قلب داری چنین است و جوابش این است از ملاحظهٔ
آن جوابهای شافی و کافی و جواب دادن مطلب قلبی که از آن هم
واطلاع از چه سؤال دیگر میدانستم و چنان گمان میکردم
که محالست جواب دادن آن و بقوت جذابیت و تصرفی
که دارند مرا بطوری مجذوب فرمودند که بجزئی اشارهٔ
حضرت ایشان در این هوای سرد زمستان با نهایت
افتخار و سرور سفر میکنم و از تفضل و عنایات ایشان
امیدوارم که مرا به بندگی بندگانش قبول فرمایند تا اینکه
یکقطره خون خود را در راه اعلای امر آن سید امکان ایثار
نمایم و بعد از چندی که باز هم در طهران بشرف ایاب حضور
جناب ایشان شدم آثار جلال و جذابیتی در جبههٔ همایون

آنکه

این حضرت بزرگوار مشاهده نمودم که در آن سفر و از آنجا در جای
دیگر مشهور شده بود دانستم که این آثار وی انقطاع مدت حیات
در مقام صحبت مکرر میفرمودند که این آخرین سفر من است
و من بعد مرا نخواهید دید و از این قبیل کلمات گاهی بتصریح
و گاهی بتلویح اظهار میفرمودند و در مجلس هم مناسب
کلام اظهار فرمودند که اولیای خداوند مطلع اند از امور
آینده و خبر میدهند و بحق محبوبی که جانم در قبضه قدرت او است
میتوانم بگویم و میدانم که قاتل من کیست و مقتل من کجا است
و بچه نحو مرا شهید خواهند کرد ولیکن زهی شرافت و سعادت
که قطرات خون من در اعلای کلمه حقه ریخته شود سبحان الله
نمیدانم این اشخاص چه دیده اند و چگونه قلبشان و وجودشان
بجذابیت متصرف شده و با ایشان چه نموده اند که اینچنین
آن بزرگواری و این همه علم و فضل و فطانت بعین الیقین
مرگ خود را می بینند و از قاتل و مقتل خود خبر میدهند
و با اعتنای تمام با ذوق و شوق بمشهد شهادت و محل قربانی
خود میشتابند که با جان و مال و فرزندان خود دشمنی
دارند و از این عالم امکان بغربت و کدورت و بیزاری جسته
غلام همت رندان عافیت سوزم که در محبت با دوست دشمن خویش شدند
خلاصه مقصود آنست که آن بزرگوار مصدق و مذعن گردید در حقی

حاصل بود و از شیراز عازم یزد شد و در اوایل امر تا چندی

بحکمت در مجالس و محافل باشخاص کامل قابل اخبار و ابلاغ امر حضرت

مینمودند و در آخر بمفاد عشق و مستوری نباید بهم و بحکم عشق و

ناموس ای برادر یار نیست   در مشرق العاشق ثابت بیان

امر حق را بسبیل صراحت میفرمودند و جمع کثیری را ارجمندی

نمودند و جمعیت وافری باسم اظهار ارادت و محبت مینمودند

ولیکن بمقام یقین و مقام ثبات و تمکین نرسیده بودند

تا آنکه بواسطه وقف و مفسدین حاکم یزد از ورود حضرت مطلع گردید

و در خود ترسید جمعی را بدستگیری ایشان فرستاده و در میان

نزاع جزئی وقوع یافت لهذا حاکم مصمم تهیه نزاع و گرفتن ایشان

گردید و جناب آقا سید یحیی با جمعی از اصحاب و احباب

بقلعه یزد تشریف بردند و ملازمان حاکم اطراف قلعه را

محاصره نموده و بنای شلیک گذاشتند انگیزه آنکه شدند تا بمجادله

و ملاحمه کشید و در بین منازعه قریب سی نفر یا زیاده از اتباع

حاکم و اشرار و الواط کشته شد و هفت نفر هم از اصحاب

جناب ایشان بقتل رسید و چند یوم در قید محاصره بودند

بعد از آن بعضی از اصحاب تاب تحمل و ثبات و طاقت از

نیاورده متفرق شدند لهذا انجناب عزیمت شیراز نمودند

یک شبی فرمودند اگر کسی میتواند اسب مرا بیرون برد و ...

Áká Seyyid Yaḥyá's work in Yezd.

The Governor of Yezd sends men to arrest him.

Áká Seyyid Yaḥyá, with some followers, shuts himself up in the citadel of Yezd, where he is besieged.

Thirty or more of the Governor's men are killed, & seven of the Bábís.

Áká Seyyid Yaḥyá escapes from Yezd, in returning to Shíráz.

The devotion of a youth named Hasan.

رفع آسیبی وشر سیـــدون بردم وخود را بجای دیگر برسانیم جوانی بود
حسن نامی که دلی بخدمت گذاری جناب ایشان اشتغال داشت
و در مراتب خدمت نهایت صداقت وشرایط ادب وخلوص
نیت را مرعی میداشت و در آن مدت خارق عادات بی شمار
وعادات عجیبه از آن بزرگوار مشاهده نموده بود عرض کرد که اگر
اذن بدهید من اسب را بیرون ببرم قشون و تدارک میگیرند
و میکشند عرض کرد در سبیل محبت آنجناب سهل است
وغیر از این هم مقصودی نداریم اذن دادند و در خارج قلعه

Hasan is captured, brought before the Governor, and condemned to be blown from a gun.

چنانچه فرموده بودند اورا گرفتند ونزد حاکم بردند حکم کردند
که اورا بدهن توپ ببندند وآتش بزنند همین که خواستند پشت

He asks to be tied with his face towards the gun that he may see it fired.

اورا بتوپ ببندند گفت خواهش دارم که روی مرا بتوپ
ببندید تا تماشا کنم و ببینم چگونه آتش میزنند تعجبها
و اهل لشکر کلا از استقامت و سرور او متحیر بودند قوت
ایمان و استعداد و استقامت فراوان میخواهد [illegible]
تا شخص در چنین حالتی مسرور و مشعوف باشد خلاصه جناب
با یک نفر دیگر از قلعه بیرون آمده عازم شیراز شدند و از آنجا

From Shiraz Siyyid Yahya with one companion goes to Nairiz.

نیریز تشریف بردند بعد از حرکت جناب ایشان حاکم

The Governor of Yazd seizes the remaining comrades of Siyyid Yahya: some he kills, others he fines or imprisons.

مسلط بر اصحاب ایشان شده چند نفر را گرفت و کشت
وما بقی دیگر را باذیتهای مختلفه مبتلا نمود و مبالغی جریمه

از ایشان دریافت نمود الحاصل بعد از آنکه آنجناب وارد

نیریز گردیدند چون در آنجا عیال داشتند و مخلصین ایشان هم از

بسیار بودند بعضی از اهل آن ده مصدق شدند و برخی مکذب

و جمعی متحیر و متوقف بودند حاکم ان ولایت با وصف آنکه در سابق

با ایشان زیاد اظهار ارادت و خلوص نیت مینمود و همیشه

فدا میشد و حکومت از دستش میرفت خدمت جناب ایشان

پیغام فرستاد که مصلحت شما در ماندن این ولایت نمی بینم — The Governor of [illegible] wants Sayyid Yahya to depart from there.

صلاح در آنست که محلی بجای دیگر سفر کنید آنجناب جواب

دادند که من پس از چندی بجهت سرکشی و دیدن اهل و عیال — * Zaynab [illegible] (see p. 150)

خود آمده ام و با کسی هم کاری و رجوعی ندارم شما چه رأی

دارید چه خواست است که بعوض حمایت و منظور داشتن حق ما — This Sayyid Yahya declines to do.

به بیرون رفتن از خانه خود امر میکنید و از خداوند نمی ترسید

و از رسولش حیا نمی نمائید چون حاکم دید که اعتنائی بحرف

او نکردند و جواب سخت دادند در مقام عناد و عداوت برآمد

و اسباب کدورت و خصومت چند از رسانید و طایفه — The Governor incites the populace to annoy & persecute Sayyid Yahya.

هر کس که شریرتر و مفتن بود و تحریک نمود که در صدد اذیت

و بیرون کردن آنجناب برآیند چون آن بزرگوار چنان دید

بمسجد تشریف برده و بعد از ادای فریضه بر منبر صعود فرموده — Sayyid Yahya goes to the mosque, & haltingly [illegible] & reproaches the people.

و گفت که آیا شخص نیستم که برای اجازه مرجع مسائل و جنبه [illegible]

و دوار بعد

و در امورات ضروریه و لازمه خود و در اصول و فروع دین
مذهبی قول مرا بر دیگران ترجیح میدادید و بر وفق اعتقاد و اجتهاد
اینجانب عمل میکردید چه واقع شد که اکنون در صدد عناد
و عداوت برآمده اید کدام حرام را در شریعت مطهره حلال کردم و کدام
حلال را کدام حرام است که بچه نسبت کفر و ضلالت میدهید
اکنون من در میان شما مظلوم واقع شده ام بواسطه اینکه حرف
حق گفته و بر سبیل صدق و راستی محض بنصیحت و آگاهی شما سخن رانده
و از فرط دلسوزی و خیرخواهی طریق هدایت را بشما نشان داده ام
در اینصورت هرکس از من اهانت کند و یا آنکه یاری نماید صریحاً بداند
که آنچه می کند در حق جد بزرگوارم کرده است پس از اظهار این قبیل

Some of the auditors are much affected, even to tears,

فرمایشات بعضی محزون شدند و برخی بشدت گریستند
و عرض کردند ما کماکان السابق در طریق عبودیت و ارادت
کیشی خود باقی و برقرار هستیم و آنچه بفرمایید عین حقیقت و صرف
صدق و صلاح و درین میدانیم خلاصه آن بزرگوار از مسجد بیرون
آمده و از شهر خارج شدند در قلعه مخروبه که در آن حوالی

Siyyid Yaḥyá with his followers quits Nayríz, & takes up his abode in a ruined castle. (His companions only 17 in number)

بود ابتدا وارد شدند و اصحابی که در خدمت ایشان بوده و رفتند
زیاده از هفده نفر نبودند بعد از تشریف بردن ایشان از چهار باب
کینه و فساد و دست از فتنه انگیزی و مفسده جوئی برنداشته جمعیت
کثیری از عقب ایشان شده و بطرف قلعه شتافتند تا ایشان را

در آن قلعه محصور باشند و اطراف قلعه را محاصره نموده و بنای
مجادله را گذاشتند پس آنجناب فرمودند که هفت نفر بجهت دافعه
بروند و تفصیل و ترتیب جنگ ایشان فرمودند که هر کس
از فلان طرف برود زخمی بسینه او میرسد و شهید میشود و اگر
از فلان جانب برود سالما مراجعت میکنید نوجوانی یزدی
به نیکی فطرت و حسن خلقت آراسته برخاست و عرض کرد
تمنا دارم که پیش آهنگ قافله این مظلومان بشوم و بر سایر شهدا
و رفقا در شهادت سبقت جویم آنجناب روی ورا بوسیده و در حق
دعا کردند و حضرات قلعه بیرون آمده و بچالاکی خود را بجماعت
مؤمنین و متدینین از اعدا بخبر رسانیدند و چندان طولی نکشید
که ایشان را متفرق و منهزم نمودند و آن جوان یزدی بطوریکه
آن بزرگوار خبر داده و خود نیز خواهش کرده بود شربت شهادت
چشید و از قید این عالم رهید و بعالم جاودانی و زندگانی
ابدی رسید و بقیه دیگر بفیروزی مراجعت نمودند و در خلال آن
احوال از آستان مستطاب شاهنشاهی میرزا بحکومت [illegible] نازل
وارد شیراز گردید و این مقدمه را فهمید فوج جمع کثیری از عساکر
جنگی ترتیب داده بسرکردگی مهرعلیخان شجاع الملک [illegible]
خان نوری و مصطفی قلیخان سرتیپ قراگزلو را بتسخیر و دستگیری
حضرات قلعه مأمور نموده و این جمعیت وقتی بحوالی قلعه

رسیدند

The enemy [illegible] retired, commenced the siege [illegible].

Sayyid [illegible] Yahyá sends 7 men to repel them.

The young Yazdí who aspired to martyrdom

The enemy are routed and the young Yazdí is killed

Arrival of Fírúz Mírzá as Governor of Shíráz.

He sends troops under Mihr 'Alí Khán, Shujá'u'l-Mulk, (son of Kafí [illegible] Khán, Núrí) and Muṣṭafá Qulí Khán, [illegible] to capture the [illegible].

[illegible] number [illegible] to seventy.

رسیدند که جمعیت آنجناب بهفتاد نفر رسیده و چند دفعه هم در میانه
ایشان منازعه واقع شد و هر دفعه هم شکست بطرف مقابل داده
و فتح کرده و غنیمتی هم بدست اصحاب افتاده بود و حضرات اصحاب
هم در آن بین خوارق عادات بسیاری از آن بزرگوار مشاهده
نموده و خلوص نیت و حسن عقیدت و محبت ایشان بیشتر و محکم
گشته و در مقام بذل جان نهایت استقامت و ثبات قدم
داشتند چون آنجناب وقایع شهادت خود را با اصحاب
گفته بودند همگی در سبیل رضای محبوب دست
از جان و جمیع تعلقات دنیوی شسته و انتظار شهادت را
داشتند و حضراتیکه بگرفتن ایشان آمده بودند آنچه سعی
و اهتمام نمودند حیله برایشان غالب نیامدند و ظفر نیافتند از
کار مأیوس شده ابواب مکر و حیله را گشودند و عریضه خدمت
آن بزرگوار عرض کردند و اظهار تحیر و ندامت از ایشان نموده و تقاضا
خواست انابت کرده و مراتب طلب و تفحص خود را اظهار
داشته و استدعای هدایت کرده و کلام الله را مهر کرده
و فرستادند و قسمها یاد نمودند و خواهش کردند که شما بیرون تشریف
بیاورید و هرچه بفرمائید ما اطاعت میکنیم لهذا آنجناب محض
رعایت حرمت قرآن مجید بیرون رفتن شد و حضرات اصحاب
اطراف ایشان را گرفته عرض نمودند ما میترسیم و خوف داریم برشما از بیرون

The enemy, unable to capture the Babis by force, resort to stratagems, swearing on the Koran not to injure them if they come out.

Siyyid Yahya Kashfi, in spite of the protestations of his friends, decides to go to visit the camp of the Army.

تعزیت بردن زیرا که این جماعت از اهل کوفه بیوفا تر نبوده چطور بر
سوگند و میثاق ایشان خبث و بقول ایشان نشاید معتقد شدن
کردید آنجناب فرمودند که بالیقین بیوفائی و سست عهدی و [illegible]
ایشان را معاینه می‌بینم و میدانم چنانچه جد بزرگوارم بیدیده
بیوفائی اهل کوفه را ولیکن چکنم با تقدیرات خداوندی و تدبیرات
ایشان موجب نوشته که نوشته و با قرآن مهر کرده فرستاده‌اند
تکلیف آمده که محض اتمام حجت بروم شما باشید تا اگر نوشته
من شما برسد پس آنجناب سوار شدند و با اصحاب گریه
گریستن شدیدی و آنجناب وارد اردو شده و در چادر ایلخانی
نزول فرمودند و حضرات نیز نهایت عزت و احترام بکار
معمول داشتند آن شب را بصحبتهای متفرقه مجلس را منقضی
کردند و قرار گذاشتند که روز دیگر صحبت بدارند و قرار
در امر خودشان بدهند و چون صبح شد و آنجناب خواستند
از چادر بیرون بیایند ملازمان و مستحفظین ممانعت نموده و گفتند
اذن ندارید و آنجناب در همان چادر محبوس شدند چنانکه
این خبر باصحاب وفادار رسید بی اختیار از قلعه بیرون
آمده و خود را بقلب اردو زده نظم اردوی معظم را
بفاصله ساعتی بهم زدند بزرگان اردو از ملاحظهٔ آن
چگونه مضطر شده خدمت آنجناب رفتند و عرض کردند

Sayyid Yaḥyá's [illegible] [illegible] and the Bábís [illegible] [illegible] & the proposal of the enemy.

Sayyid Yaḥyá arrives in the camp & is at first treated with respect.

But in the morning he is not permitted to leave his tent.

The Bábís, hearing this, make a sortie & greatly discomfit the enemy.

[illegible]

[illegible] Agha [illegible] [illegible]
[illegible]

کرده آخر وقت با آنجناب [illegible] بصاحب [illegible] که [illegible]
بزرگوار رفته بود دلی دولت با بحرکت [illegible]
گفتند اطلاع نداشتیم و ابدا راضی باین حرکت نبوده و
سبب بعضی اشخاص که از اقوام و اقارب ایشان در این وقت
بقتل رسیده بود محض جهالت و نادانی [illegible]
با درصدد بی احترامی برآمده اند چون شما صاحب رحم [illegible]
باید خطای ایشان را معفو فرمایند آنجناب جواب دادند
اگر زن منصور و حبیب خواهش کرده اند که با [illegible] صاحب [illegible]
که قلعه را تخلیه نموده و هر کدام بمنزل خود مراجعت کنند اهل
[illegible] بشوند ما نیز اطمینان حاصل نموده پس از آن [illegible]
[illegible] قراری در کار [illegible] و حسب الامر آنجناب [illegible]
آنجناب لهذا با صاحب نوشته که در هر حال باید [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
خود را بردارید و آنچه غنیمت برده اند [illegible]
[illegible]
اطاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بخدمت جناب آقا سید یحیی بوده بسیار در یزد و نیریز با آنجناب
خدمت کرده و در سبیل رضای ایشان صدمه‌ها کشیده، و بمقام قلبی
تجرد رسیده، و در طریق بندگی عرفان خدا از جمیع اسباب دارائی
ملکی و املاک خود چشم پوشیده، بدو خبر رسید که میر غضب بجهة شهید
کردن آن سید بزرگوار از شهر آمده است بنای نوحه و ندبه گذاشت
آن بزرگوار فرموده‌اند که این میر غضب قاتل من نیست و قاتل من
قاتل من فردا خواهد آمد چون صبح فردا شد نماز صبح را بجا
آورده ساعتی گذشت فرمودند اکنون قاتل من وارد گردید چندی
طول نکشید که دسته فراشان آمد جناب ایشان و شخص نیریزی را
از جا در بیرون برده و آنجا از جائی که فرموده بودند میر غضب
شربت شهادت چشانید همینکه چشمش بآنجوان افتاد گفت من از ذریه
رسول خدا حیا میکنم و ابدا اقدام بکشتن فرزند او ننمایم هر قدر
اصرار کردند قبول ننمود پس شخصی دیگر که دو برادرش در ابتدای
منازعه کشته شده بود و عداوت زیادی داشت گفت من بکشتن
بیرون شال آنجناب باز کرده بگردنش انداخت و شروع نمود بکشیدن
و سایرین هم آنقدر سنگ و چوب بجسم مبارکش زدند و انقدر بی ادبی
و آنقصر را باینطرف و آنطرف کشیدند که شاید بآن زندگی برازند
بنیان خسارت جان پرواز کرد و سر مبارک ایشان را از بدن جدا
جدا کرده و پوست سر را کنده و کاه پر نمودند و بعضی سرها را که

Execution of Áká Siyyid Yahyá & other Bábís.

The heads of the victims are stuffed with straw.
[As to these Bábís & others see Eastwick's Diplomatic Residence in Persia, vol ii, p. 87–88]

And the consul [illegible], but [illegible] the conqueror [illegible] the siege [illegible] the news of the victory [illegible] Prince [illegible] Daulat.

Rejoicings at Shiraz.

The account of the happenings [illegible] described by [illegible] [illegible] of the [illegible].

با جمعیت اسرا عازم شیراز شدند کیفیت فتح و نصرت خود بنواب
مستطاب شاهزاده نصرة الدوله اظهار داشته در روز ورود خود
معین نموده و در آن روز [illegible] کربلائیان وارد شدند شهر را آئین بستند
و مردم مشغول عیش و عشرت گشتند و اغلب اهل شهر تماشای اسرا
عساکر منصوره و مامورین نصرت آئین از شهر بیرون رفته [illegible]
حاجی میرزا [illegible] نوشته است که [illegible] اهل [illegible] که [illegible]
اهل [illegible] شیراز [illegible] کردن انتخاب
آمده [illegible] از اهل [illegible] اسرا [illegible]
[illegible] و [illegible] حاکم [illegible]
خود سوار شده بشیراز آمدم [illegible] در میان اهل [illegible]
[illegible] فرسنگی شیراز که رسیدیم [illegible]
[illegible] سوار شدم [illegible] اهل شیراز [illegible]
[illegible] و از شهر بیرون آمده [illegible]
[illegible] با زنان [illegible] و [illegible]
[illegible] شراب [illegible] کباب و صدای [illegible]
[illegible] و بجان حالت [illegible] شهر
کردیم [illegible] طاقت نیاورده گفتم بروم بیرون [illegible]
[illegible] از دروازه بیرون آمدم [illegible]
[illegible] مرد [illegible]

و لشکر [illegible] طرب بودند قدری که گذشت دیدم قریب [illegible]

[illegible] با سواران [illegible] و سرهای بریده [illegible] از مردان

[illegible] داشته بودند تا [illegible] مردم آن [illegible]

[illegible] بیش شادی مشغول بودند [illegible] ایشان با [illegible]

[illegible] کرده و اسرائی که سوار شتر [illegible] شده بودند [illegible]

و آن وضع و حالت را مشاهده کردم [illegible]

احوال حضرات [illegible] بازار [illegible]

و آیین بسته بودند [illegible] بازار [illegible] حاکم [illegible]

از بس تماشائی جمع شده و حضرات [illegible]

[illegible] دولتی شدند [illegible] شاهزاده مجلس [illegible]

[illegible] باغ [illegible] خود [illegible] صندل نشست و سایر [illegible]

[illegible] ایستاده و دو طرف [illegible] کشید [illegible]

[illegible] آمده بودند که [illegible] و باغ کرده

و [illegible] شاهزاده [illegible] و میرزا [illegible] و سایر سرکرده ها

[illegible] های خود را [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Reaching the [illegible] on the [illegible] women appeared on [illegible]. The heads of the [illegible] began [illegible] on [illegible].

The night [illegible] was [illegible] of the [illegible].

The [illegible] are [illegible] from the [illegible] the [illegible] before the [illegible] in the [illegible] Firangi.

Mirza [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] Hindia [illegible]

شده که بار دیگر [illegible] منزل داد و از [illegible] اصحاب [illegible]

و بنای گرفتن ایشان را گذاشته و [illegible] نفر فرار [illegible]

در حوالی و اطراف اصفهان گرفتند و به شیراز بردند و شهید کردند [illegible]

از این [illegible] بعد از مدت دو سال ظاهرا از [illegible]

با اصحاب گرد آورده بردند [illegible] و مدتها آن اصحاب [illegible]

در میان کوه‌ها از کثرت ظلم و ستم فراری و متواری بودند تا اینکه [illegible]

از جنبش و حادثه بسیاری از دولت و ملت [illegible] داخل و خارج [illegible]

عجیب و فتوحات عظیمه که از [illegible]

زمان افتاده ظاهر شده [illegible] ایشان [illegible]

اطراف [illegible]

آمدند با صاحب الزمان [illegible]

گرفته [illegible] بالا بردند و سوار شده [illegible]

بیست روز [illegible]

که مسکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]